

پشت پرده مرگ بر کلمبوس (حکایتی حقیقی)

این نوشته از شکست انقلاب مردم تا ضرورت انتخاب سید محمد خاتمی به عنوان رئیس جمهور اصلاح طلب و اعطای جایزه صلح نوبل، نخل طلای کن، و هزاران مدرک و مدال و معامله دیگر که با کمک های بیدریغ خارجیان پی خیال از حق و حقوق انسانیت و ایرانیان فرصت طلب برای بقای جمهوری اسلامی سخن می گوید. و تماماً براساس اسناد و مدارک ضبط شده (با اجازه و تشکر) دررایانه ها و کتب خاطرات و زندگی نامه ها با حفظ روند تاریخی و با کمک کبری از زبان ساده، ضرب المثلهای، ترانه های کوکانه، تصنیف های محلی و کوچه و بازار، و سخنرانی های افراد مختلف خصوصاً روح الله خمینی، فیدل کاسترو، پاپ بندیکت شانزده، محمد خاتمی، شیرین عبادی و ... تهیه و تنظیم شده است.

ن- مرآت 2009

جونم واستون چی بکم :

ازضربه ناگهانی که ابوالعمامه ها و ولدالزنا الطلبا و فقهای جامع الشرايط، برسرعدل خواهان پیا خواسته زده بودند؛ ایران خانم مبتلا به تهوع سیاه شده و هر روز حالش بیشتر و بیشتر رو به وخامت می گذاشت. آشوبی شده بود که نکو و نپرس! لب مرز روده بزرگ و راست روده اش جهادالاصغری پیا کرده بودند و هزاران هزار رزمنده ی ساده دل پیر و جوان و مغ بچه مین یاب ازهمه جا بی خبرش را با کلیدهای خاصی که به سفارش تاجرالنجارنائب الحق حکمرانی¹ ساخته و با طلای سیاه و گازوگوزش تاخت زده شده بود؛ را در خون و به خاک کشانده بودند. از بس که دود آتش و دم خون هوا را سنگین کرده بود. حرآت نفس کشیدن نداشت. قلبش را به یکباره چهل تیکه کرده بودند. پشت و کمر و کف پاهایش از دست این زالوها که کسی نمی دانست! چی شد!؟ که اینطوری شد!؟ و وسط آن حیری بیری از کجای زمین سبز شده بودند!؟ خونین و مالین بود.

حیران مانده بود!؟ که پاکی دامن فاطمی خانم والده حسین آقا، چه دخلی به این چار دانه شویش دارد!؟ مگر آنرا از پشم سر این بدبخت رسیده اند و بافته اند که اینطور چادری سیاه تر از بختش رویش کشیده اند و زمین و زمان را جلوی چشمانش تیره و تار کرده اند. این شیر شتر و سوسمار خورده ها، طوری بلور بارفتن ایران خانم، را به بادیه مسی خانم! بند و بست زده اند که برای خودش شده بقدر تشمت و تغاری! تا تاقی به توفی می خورد یا رخت همدیگر را در آن می شورند و یا خمیرنان همدیگر را می مالانند. یک بارکی شده بود بچه یتیم مجلس و مسجد، هر از عقب زاده ای کار خلافی می کرد؛ چنان گرمی میکوبید بر سرش که مرده مادر سر گیجه و گوگیجه را با هم می گرفت.

اگر از ترس سنگ مئانه و سنگ کلیه آب رویش بند آمده بود؛ در عوض هر چه مغز ران برای قوت تن و بدنش در معده ذخیره کرده بود؛ گر و گر ازش می رفت. از این زهرشیرینی که بخوردش داده بودند رنگش به زردی گذاشته بود. پاد زهرهایش را هم یا حلق آویز، یا گروه، گروه، سوراخ، سوراخ، کرده بودند.

خلا صه به حال نزاری افتاده بود. تاجرها و کار چاق کن ها و معرکه گیرها که محض احتیاط، تمام در و پنجره ها را خوب چفت و چوب کرده بودند؛ دیدند نه! مثل اینکه بوی خونریزیهای داخلی و بوی سوختگی جگر ایران خانم، از لای درز ها به بیرون نیز سرایت کرده؛ و به دماغ همسایه های فصول دور و نزدیکش هم رسیده. دیدند؛ که ای داد و ای بی داد! اگر همینطور پیش بروند ممکن است شوخی شوخی آنها دلشان بسوزد و به فکر دکتر و دوا و درمان بیافتند و این ایران خانم خوش برو روی ثروتمند خانواده دار با اصل و نسب را از چنگشان در بیاورند و سرلایق طنابشان بی کلاه بماند.

درست است که ایران خانم خودش یک زن است و در زمین و آسمان و کتاب و دفتر و دستک چندان اهمیتی به او داده نشده؛ ولی به چراغش که نه! نه! این یکی به خانه دیگران کلا و شرعاً و ناموساً حرام است. پس به فکر چاره افتادند. اول از همه تا دیدند ایران خانم به درد و مرض خودش گرفتار است و دیگر نائی برایش نگذاشته اند؛ و از بس پایش به سنگ هائی که جلوییش انداخته بودند؛ خورده و آتش ولایش شده؛ و توان حرکت، و دوباره بلند شدن؛ و جاروجنجال به راه انداختن را ندارد؛ فوری فوتی رفتند سراغ صندوق خانه اش و هر چه طلا و جواهر و عتیقه جات و سند و قبالة ملک و املاک بود را برداشتند و ما بین خودشان تقسیم کردند. شیرنفت انبار شده در زیرزمین های ایران خانم را هم باز کردند و برای خدای نا کرده روزهای به زمین سرد خوردنشان، بشکه ها را پرکرده؛ و تند تند به همسایه های خیلی دور رفیق دزد و شریک قافله به قیمت نازل فروختند و پولهایش را هم پیش خود آنها به امانت گذاشتند.

بعد یواشکی و بی صدا بدون اینکه کسی مُلغفت بشود؛ هر چی عمامه سفید و عمامه سیاه و هرچی ریش دار و بی ریشو، کت و کتخدا بود را خیرکردند و به شورومشورت نشستند. متغماً به این نتیجه رسیده؛ که اگر خودشان زرنگی کرده؛ دستی به سر و روی ایران خانم بکشند؛ می توانند حالا حالا از قبیلش خیلی بیشتر از آنی که تا بحال برده اند و تا هفت پشتشان را هم بسته اند، بخورند و بالا بکشند.

اینطوری ، هم دهان فضول ها را می بندند و هم برای خودشان کسب آبرویی می کنند. فقط مانده بودند؛ که آخر چطوری؟ چه کار کنند؟ که هم سیخ دیگران بسوزد؛ هم کبابشان.

مجادله کردند. از چرنده و پرنده گفتند و شنیدند. هر کسی حرف خودش را زد و حرف دیگران را گوش نداد؛ و بنفع خودش و دار و دسته اش حکمی داد و نسخه ای پیچید، که دیگران را خوش نبود.

در این های ها، و هوی ها بود؛ که یکی بلند شد و رو به نایب التجار² کرد و گفت³:

أ ملا میکم : رمل و اسطرلاب بیاریم دعای جمعه بخانیم
یکی گفت:

نه ملا کاسنی و قدومه بدیم آش فراوان بیاریم
یکی گفت:

آخه بابا جان زخم و جراحت آش نمی خاد قدومه و اسطرلاب نمی خاد
یکی گفت:

أ ملا بریم دکتر و جراح بیاریم؟
یکی گفت:

بله، بله طیب و بیطار بیارید
یکی با نیش خند گفت:

حضار محترم طیب خندان بیاریم؟

نایب التجار گفت: هان بعله بعله خودم

دوای درمان میارم سید خندان میارم

هم سیده هم خندان هم حکیم و هم دانا

هم از ما و خودیه هم نخودیه بی خودیه

نایب التجارشبانان برای خاتم الاطبا سید محمد الخندان⁴ پیغومه سر بسته فرستاد و برای به انجام رسانیدن این کار خیر ازش خواست که آب به زمین بگذارد؛ سریعاً و به عجله خودش را به جلسه برساند.

با صد تا چون و چرا با صد تا عور ادعا

صل علی محمد سید خندان آمد

پای سید که به مجلس گذاشته شد؛ همگی بخواه و نخواه، به اکراه و نه اکراه، جلوی پایش بلند شدند.

نایب التجار بی معطلی همانطور که شرح ماجرا میداد؛ طیب را برد بر سر بالین بیمار.

خاتم الاطبا نظری به ایران خانم که داشت همینطوری از این سرطان سیاه آسمانی که ریشه در رگ و پی اش دوانده و جاننش را به لب رسانده بود؛ و از درد بی دوائی به خود می پیچید انداخت.

سری تکان داد و گفت:

بله، بله؛ وضع از آن چیزی که ما شروع کرده بودیم خرابتر شده! با دست، کمی تن گر گرفته ایران خانم را بلند کرد؛ به پشت یک تخته به خون نشسته اش نگاه کرد و گفت: خون زیادی هم ازش گرفته ایم! چاره ئی نیست جز اینکه فعلاً و موقتاً کمی جلوی خونریزی ها را سطحی بگیریم ،

وای ، وای ، وای ، تجار لات و لوطی که زحمت کشیده و از شهرهای نو آمده بودند؛ مستقیم در چشم های سید نگاه کرده؛ یک ابرویشان را بالا انداخته؛ یک نوچ بلندی کشیده و سرشان را به علامت مخالفت به شدت تکان تکان دادند.

یا سید مُلغفت نشد و پا ترحیح داد به روی خودش نیاورد و ادامه داد : خوب است چند تا از این سنگ های گنده را هم عجالاً از جلوی پایش برداریم و بیاندازیم پشت پاش که...

وا ویلا. غلغله ای بر پا شد. ازهر طرف بانگی بر آمد. ای بابا اینکه نشد طبابت!! ملا جمعه ها استغفرالله گویان و سر زانو زنان بلند شدند. تجار سنگ و آهک و اجر هم همچنین، روسای بنیاد پا برهنه ها هم صدایشان در آمد.

چرا!!؟ خب معلوم است دیگر؛ همین سنگ ناقابل می تواند دست خیلی ها را برای کارهائی که کرده اند؛ و یا می خواهند بکنند؛ باز بگذارد. برای هر قماشی کار بردهای فراوان دارد. منبع در آمد و راهگشای خیلی چیزهاست.

می شود آنجا که سنگ رو سنگ بند نمی شود؛ روی هم گذاشت و شهرک و برج و بزرگ راه ساخت. می شود جلوی پای کاسب های بدبختی که پول باج و خراج و خمس و ذکات ندارند؛ و یا خدای ناکرده، نداده اند؛ و باز خدای ناکرده تر، نمی خواهند؛ بدهند انداخت.

می شود به پای هر موج گرفته نصفه نیمه که درشتی کرده و پول چیزی را که با سهل انگاری! و طمع و طماع! در راه دیگری از دست داده! و از اینها طلب می کند؟! زد.

می شود؛ به کام خودت برای کارهای خیره به سینه مردم زد.

می شود؛ با آن برای مردم سرگرمی های مختلف راه انداخت؛ مثلاً:

فرستادشان که بروند دور بزرگترین و سیاه ترینش چرخ چرخ عباسی بازی کنند. می شود؛ آخرین و ناب ترینش را در چاهی انداخته و عجالتاً، برای آل عبا و ردا قولکآن ذخیرتاً درست کرد.

تازه از همه بهتر، نریه و مادینه استثنائاً می توانند با هم و در کنار هم، هفت سنگ بازی کنند؛ و سنگ هائی که نه زیاد بزرگ و نه زیاد کوچک است را بر سر و کله بی خیران لال مانی گرفته ای که نمی دانستند!!! فقط کافی بود قبل از خاک تو سری دو کلام صیغه راه گشای محرمیت بخوانند! زد و به حماقتشان خندید. اینطوری با یک سنگ می توانند چندین نشانه را بزنند؛ هم بازی و تفریح کرده؛ هم ثوابی کرده، دل خیلی از عقیقه های نجیبه را خنک کرده؛ و خودشان هم نیز مشمول اجر آخری می شوند. و الی الا آخر.

بعله اینطوری شد؛ که نایب التجار صدایش را بلند کرد و فرمان به سکوت داد. هر چی نباشد می دانست که اگر این رندان از رو می خوانند این سید نابکار از برمی داند؛ پس با کمی شرمندگی سرش را اندکی خم و طیب را به ادامه پیشنهادهایش دعوت کرد.

سید طیب که از قطع شدن حرفهایش دلخور بود، ادامه داد: بد نیست قدری لای یکی دو پنجره را باز کنیم.....

و بلافاصله از ترس اعتراض مغممین و مکلمین و ادبا و فقها متذکر شد؛ که اول یک توری نا پیدا جلوی آنها می کشیم تا فقط آن هوائی را که لازم و ضروری می دانیم داخل و یا خارج شود؛ و امر هم نیز به این خانم مشتبه می شود که از این منبعده می تواند نفسی راحت تر بکشد.

گوشهایش را تیز کرد. ولی این بار صدای اعتراضی به گوشش نرسید!!! از این پیش گیری که کرده بود از خودش خیلی خوشش آمد. پیش خودش حساب و کتاب کرد و دید، درست است که اینها از او دعوت کرده اند و راهنمایی می خواهند؛ ولی آنطور هم نیست که حکم و حرفش حجت باشد. در این مجلس، وکلا و وزرائی هستند که منافعشان در خطر است. پای جان خودشان و مال ایران خانم در میان است. پس سعی کرد مثل یک نعلبند حرفه ای با این اسبهای ترکمنی⁵، رفتار و گفتار کند.

.... این لچکش را هم می باید کمی بالا بزنیم.....

با مصیبتا!! یک دفعه تمامی حضار محترم دو دستی بیضه هایشان را چسبیدند و حاج و واج و پریشان همدیگرو طیب را نگاه کردند! و فریاد زدند با باب الجوائج کمک. بازرس تاجرانطق النوری⁶ که از سرطان بیضه خیلی وحشت داشت و حاضر بود همه چیز دیگران و حتی خونشان را هم بدهد تا به این درد مبتلا نشود؛ یک دفعه با صورتی بمانند لبو بلند شد و با عصانیت حرف سید را قطع کرد.

نه آقا جان حکماً مزاح می فرمائید؟! طبابت چه دخلی به این نیم قواره پارچه، که در اصل حافظ تمامی ما نجبا از پلیدی ها می باشد دارد؟! به یکباره بگوئید قصد برانداختن ما را کرده اید؟! ای تاجر زمبنده ی محترم به این زودی فراموش کرده اید اوامر تاجر التجار راحل را؟ مگر خود ایشان، هم به هنگام حیات و هم به هنگام رحالت، برای حفظ و حراست و عفت و پاکدامنی این قوم طاغوت زده، بیضه مبارکشان را در دست ما و بر فرق سر این خانم نگذاشتند؟ مگر تأکید و پافشاری نفرمودند که:

ا س و فس، ایمان و اعتقاد فقط و فقط با نگاهداری این ارثیه ی دست به دستمالی شده هزار صد ساله میسر است.

مگر آن بیضه الهی و متبرکه، دنبان اسماعیل بود؟ که برای صادراتش، آن همه خرج طبق کشان گدای سوری و بی خانه مان های حماسی و کله پران لبنانی کردند⁷؟ مگر آن عزیز از دست رفته بی خودی هفتاد و دو تن از تاجر باهنر بهشتی⁸ را به جهنم فرستادند؟ مگر بیخودی فرمان به جمع آوری و نابودی تخم کافران دادند⁹؟

این بنیمان، بی چوپان که نیستند؛ کار و فرمان دارند. امر به معروف و نهی از منکر دارند. می باید همیشه برای منبری در صحنه آماده باشند. نه اینکه برای انجام فرایض غسلی که انواع و اقسام دارد و بسیار هم وقت گیر است؛ بمانند آب إماله ما بین گرمابه و صحنه در رفت و آمد باشند.

و سرفه زنان، و ما بینش نه نه گویان به اعتراض از ترس بی مایه ترکیدن بیضه های نازنینش جلسه را ترک گفت. پشت سرش هم چند تاجر پارچه و چماق و قمه و عمله و اکره جلسه را ترک کردند.

نطق فرا و غرای تاجرنوری مجلس را بهم ریخت. مخالفان و مدافعان به فحاشی و کتک کاری با یک دیگر پرداختند.

سید همینطور که حاج و واج نگاه میکرد. دانست که اسب را عقب درشکه بسته. از ترس جانش و از بی گذار به آب زدنش و بی محابا انگشت گذاشتن روی تیکه و تکیه ای به این حساسی، رفت پشت سر نایب التجار فایم شد.

اگر کسی درحسرت دیدن جنگ کربلا بود. می توانست بیاید اینجا. اگر حسین و اهل و بیت اش و رفقایش هم اینجا بودند؛ حتماً به این محشر کبرائی که وارثانش بخاطر یک لچک و دو بیضه برپا کرده بودند؛ ایول می آورند.

نایب التجار دید نمی شود که، صمم بکم بنشیند و همینطور دست روی چوب¹⁰ بگذارد و نگاه کند. با اینکه خودش هم از این تجویز آخری زیاد خوشش نیامده بود؛ یک دو دو تا هشت تائی کرد و دید ای بابا خودش نا سلامتی، ولی و فقیه و نایب است؛ پیش امت و عصمت آبرو دارد؛ هنگام گرفتن حکمش رو در روی هزارو چهارصد و چند نفر، به سر کردگی دوازده نفر، و شهادت پنج نفر قسم خورده بود؛ که

بنام آنها و بکام خودش و اینها، حافظ منافع و مداخل باشد؛ پس مهم این است که ایران خانم حالا حالا ها از کیسشان نرود. تازه، این ها دودستی، دودستی می بردند؛ کو تا من بدیخت یک دستی بهشان برسم. اینها که حالیشان نیست. اگر آن یکی از بیضه هایش ترسید؛ چرا من از جانم نترسم؟! تو همین حساب و کتابها بود که دست به تنگ پر خشاب و همیشه آماده به خدمت وصله شده به پایش برد و برایش خواند¹¹:

تنگ دردت بچونم تنگ بی تو نمونم

تنگ آهو بکش آهو لذیذ

تنگ جوون هم بکش که بر نخیزه

و اونو سر یک دست بلند کرد. صدای شلیک که در هوا پیچید؛ به آنی همه حضار در هر سوراخی که گیرشان آمد چپیدند و مجلس را مثاله ماتحتشان پاک و پاکیزه کردند.

نایب التجار خنده سرداد و گفت: ای نواده های محمد خان و علی جان! این است شجاعتان در جنگ و جهاد؟ این است حفاظتان از حکم حکما؟

و روی کرد به پشت سرش و به سید گفت :

بیا جلو، بیا جلو، تا به گریه دزد شدنت راه زیادی مانده؛ مالرو رفتن هم دیگر بس است. ما این ضعیفه را به شما، و شما را به پاسداران حزب الله می سپاریم؛ ولی این بدان معنا نیست که هر دو و درمانی را که تشخیص می دهید لازم و ضروری است؛ خود سرانه انجام دهید. اول از همه، باید از بنده که رهبری این محترمین را بعهده دارم در مورد قرص و غذا و جوشانده و تنقیه مشورت کنید و بعد پیش از هر اقدامی از تجار ذینفع کسب اجازه فرمائید.

تو دل سید کله قند آب شد. طبابت ایران خانم مزایای بسیاری برایش داشت. با این صورت نورانی و مهربانی که خداداد بود؛ و این لیخند همیشگی که حاصل خرابی نردبانهای ژنتیکی ننه جاننش بود؛ می توانست خودش را خوب، در دل ایران خانم جا کند و قلبش را بدست بیاورد و حسرت داشتن چنین طیبی را به دل همسایه های گرو گور گرفته اش بنشانند. با اینکه از این همه شرط و شروط خوشش نیامد؛ و عارش بود با تحصیلات عالی ای که کرده، می باید از سگ و سگ توله های پری خانم خوش قد و بالا کسب اجازه کند؛ ولی خوب در عوضش به طیب الاطبا ملقب میشد و درهای رحمت اندرونی و بیرونی ولو برای چند صباحی هم که باشد؛ برویش باز میشدند.

.....انشالله...انشالله. اللهم مثل علی و مثل محمد و مثل آل محمد.....

صدا که بلند تر از خیالات سید بود او را دوباره به مجلس برگرداند. با این که رشته سخن از دستش در رفته بود؛ و از این همه جار و جنجال کلافه بود؛ و نمی خواست که کسی ملتفت ذوق زدگیش هم بشود؛

به، احتیاط از پشت سر نایب بیرون آمد و فهمید که کارتمام است. و به همین زودی ها می تواند رسماً پنجمین¹² آقای بالا سر ایران خانم بشود. و نیز ملتفت هم شد که شغل شریفش نه درمان و طبابت بلکه ماله و رفاقت است.

دیگر مجالی به کس نداد صدایش را بلند تر کرد و با اطمینانی بیشتر چنین ادامه داد:

بله تجار محترم ما باید پلی باشیم، یعنی با اجازه خود بنده، ما بین بیرون و اندرون مگر هدف فقط حفظ ایران خانم نیست و بست؟ بنابراین می باید الکی اقدامات عمومی و اصلاحات اصولی کرد. ازهم اینک نیز باید برای باور ابلهان به بهبودی، به پشتیبانی نایب التجار با هم جنگ برادرانه عمامه سفید و عمامه سیاه کنیم.

نایب التجار با ملاحظت لبخندی زده و سر را به علامت قبول عندالمطالبه و عندالاسطناعه خم کرد.

زمره هائی شد. کم و بیش همگی راضی و ناراضی صلوات گویان سید را برای نشستن به روی آخرین پله صندلی ریاست و رذالت هدایت و حمایت کردند. خودشان هم چهار چنگولی و چهار دست و پا و با چهل گوش تیز و چهل چشم بینا دور و برش را گرفتند.

به اسرافیل ها و همشهری ها و ملابنویس ها امر دادند؛ که بر سر هر کوی و برزن، راه و کوره راه، در صورها پیشان تا آنجا که نفس دارند؛ بدمند و بنویسند و بخوانند که:

بنام حزب الله بخاطر روح الله

ازجیب خلق الله بکام عضم الله

طیب حاذق آمد دوره غم سر آمد

ایران خانم که متوجه این همه سر و صدا شده بود. با نا باوری! با شک و دودلی! با ترس و لرز، بفهمی نفهمی، لای چشم هایش را باز کرد. گوش هایش را هم تیز کرد. دید و شنید؛ که نه، انگاری برایش طیب آورده اند. هرچند که امیدش را برای بیداری از این خواب بی پایان کامل ازدست نداده بود؛ ولی به هر دیده و شنیده ای ناباور بود. خوب می دانست که سرکرده ی این تخمان ابلیس همان، راحل راحلان، رفیق ناکسان، حامی ظالمان، دشمن جوانان، عاشق خونریزان، سرکرده فضولات است. و می دانست که تاجر مرده و تجار به امید گنج بی رنج به بالینش جمع اند.

طیب سید خندان دهانش را به بیخ گوش ایران خانم گذاشت و مقوله یاسین را خواند و چنان به دلجوئی از او پرداخت که حکماً این یکی تافته جدا بافته ای است.

به او قول درمان و بهبودی داد! قول آسایش و آرامش داد! قول چوب و فلک کردن دشمنانش را داد! قول داد؛ چنان آن طرف صورتش که از تیغ کشیدن ها و اسید پاچیدن ها کمی سالم تر مانده بود؛ را طوری صاف و صوف و بزک کند؛ که اگر خود صورتگر نقاش چین هم شخصاً به ملاقاتش بیاید از این همه مهارت پنج انگشتش را به حیرانی بچپاند در دهان دور و بری ها که برایش بگزند. بعد هم می دهد همان آقا عکسش را دو طرفه بکشد و خودش شخصاً؛ آنرا چو گزری گران، محکم بکوبد؛ بر فرق سر یاوه گویان.

خام و خوش خیال نبود این ایران خانم، سنی ازش گذشته بود. اولین بارش که نیست اینطوری هاگور و واگور و در گورش میکنند. از دیده هایش یاد ها دارد. می دانست که این سید، فقط عرعرش را نرم و نازک تر کرده و پالانش را هم بیشتر جغه و طلا دوزی کرده. مگر نه اینکه سالهای بسیار بسیار دور که ایران خانم دختر بچه بیش نبود؛ حد یتیم نوازشان؛ و سال های دورتر پدرهای میخواره و زنباره حرم پرستشان¹³، و این سالها خود نکیت گرفته شان، او را به خاک سیاه نشانده اند؟ درست است که هر بار هم کمر همت بسته و دوباره از بستر رنج و خون بلند شده؛ ولی تا بوده و بوده، همین آش یک وجب و حالا شش وجب روغن دار است که هست.

الهی، این سید تمام تن به زمین سرد بیافتد؛ که با قولهای طلائییش باعث و بانی دو دستگی ما بین درونی ها و بیرونی های ایران خانم شد. طرفداران مغز بیدار و جگر سوخته اش، با هوادارن، دل ساده و قلب خوش باور، و خیال همیشه خوش، و مزاج دمدمی، و معده ای بخار گرفته اش به بحث و جدل نشستند. کم و بیش بیست ملیونی از ترس آنکه، میادا زبانم لال، رویم به دیوار، فشاری به چندین جایشان بیاید و از این نان و آبی که به فلاکت در می آورند و به بدبختی به دهان می گذارند؛ و امانند؛ با این دلیل و برهان که چه فرقی می کند؟! همیشه شعبان، عیب ندارد؛ این دفعه هم باز شعبان. گیریم که رمضان آمد. تازه شب از نو شبانه کشتن ها و روزانه به انبار زدن ها از نو؛ و به ده ملیون دیگر که هی در رد حذاقت و کفایت طبابت سید استناد به شواهد میکردند؛ پیروز شدند و با قیل و قال و امید و امیدواری به نفع طیب سید خندان رأی دادند.

گرگ باران دیده ای بود این بره پوش سید که توانست برای بنا کردن پلش با شکستن تخم لق در دهان ها، پا روی ویرانگی ها و خرابکاری های اندرونی بگذارد، و با پاچیدن تخم هرز و نفاق درشپار ترک خورده باور بیرونی ها برای خودش جای پائی باز کند. و چه پاک و پاکیزه شست خون را به آب کوثر.

سید روی زخم های ایران خانم تزیب های نو و تمیز گذاشت. همه گل های لاله و لاله عباسی سر بر آورده از جگرش را کند و جایش گلهای خزرهره و دم خروسی کاشت. دو شمع بت پتی تو چشم هایش را فوت کرد و نونهای سبز چشمکزن پرنوری گذاشت؛ که چشم هرراه گم کرده را هم از دور کور می کرد و به راه سید می آورد. زبان سرخش را هم داد چنان با سفیداب لری سائیدند که دیگر نتواند بلای سر بو گرفته ایران جان بشود. مقدار زیادی هم واجبی ناب سفید که بوی کمتری دارد و نمی تواند باعث دل بهم خوردگیش شود نیز، برای ازبین بردن مویهای زاید دماغ به خوردش داد. دبیت زرداب انداخته را از سرش برداشت. گل و گیسیش را شانه زد و با قلیا تشعشعات جلوی گیس را از بین برد، و یک توسریه رنگ و رودار گل منگلی رویش انداخت. پول فراوان و سفیر فرستاد به چین و ماچین که پارچه های زربفت و تور و اطلسی آوردند و برایش رخت و لباس وحدت دوختند و روی همان لباس عزا تنش کرد؛ یعنی می خواست که آن را در بیاورد؛ ولی دید نه نمی شود! همچنان به تنش جسبیده، که تو نه بگو خود پوست و گوشت و استخوانش شده. آخر کم سالی نیست که جز همین یک دست لباس چیز دیگری نبوشیده. یعنی نشده است که ببوشد. هر دفعه که امیدی در دلش جان گرفت چنان بی جاننش کردند که این بیچاره مادر هنوز پایش به صندوق خانه نرسیده برش گردانده بودند.

سید سرنا به پای ایران خانم را ورنانداز کرد. هنوز درمانها لازم بود. با این وجود، الحق و ولانصاف که برازنده و نشان آدمیت شده بود این ایران خانم! ولی هرکاری کرد پاهای ورم کرده و تاول زده ایران خانم، درکفش های پاشنه سناری که راه بر پا برهنه ها قول واردانش را داده بود و هنوز در گمرک خیالات خاک میخورد. نرفت که نرفت!!!!

داد عمله های پیمانکار از مرقد مصلای همان راه بر راحل برایش مقدار زیادی گل آوردند و بقولی با یک من گل دو سوراخ را گرفت. هم اینطوری، پا ها دیده نمی شد؛ هم اینکه دیگرکو مانده بود تا خانم بتواند پا از این کفش منبرکه بیرون بکشد.

از این ابتکار عمل، هم خودش راضی، هم نائب التجار از انتخاب طبیعی به این کاردانی راضی. هر چند که هنوز عده ای چوب لای چرخ گذارمشکوک و ناراضی و نا مطمئن بودند؛ ولی مهم نبود.

دیگر کارسید آسان شده بود. جمعه بازارها را با عنتری های سرگرم کننده تر، رونق دیگری داد؛ با هزاران قوطی زرق و برق دار بگير و بنمرگ، بازار مدینه به راه انداخت که سر اندرونی ها گرم بشود¹⁴:

هرکی بکاری مشغول بی کلک و بی بامبول

تجار پارچه و پرده از هر طرف دم گرفته بودند و می خواندند:

نرخ پرده دخترن نرخ پرده دخترن
آی به دلار و پونده آی به دلار و پونده

برده دوزها در مقابل ، نخ و سوزن و بخیه بدست به کُر ادامه میدادند:
 ما می دوزیم دوباره ما می دوزیم دوباره

هرکی بکاری مشغول کور و گدا و بی پول کلیه آی کلیه بی سنگ و بی زائده	بی کلک و بی بامبول تو کوچه و بیابون گروه آ و ب برای خانم والده
---	---

هرکی بکاری مشغول کافور و بوی واجبی سنگ و چماق و تیشه خونت و بده درمونگا اسید و بنگ و افیون	بی کلک و بی بامبول وافور و تریاک قمی کارت همیشه پیشه پولش و بیار به این جا ارزون تر از پول نون
--	--

هرکی بکاری مشغول با کمی باج و همت پستونا انار و به خواهرا همه تمیزن بچه سالو فقیرن فراری خونه ها محض رضای خدا گلهای من محمدی	بی کلک و بی بامبول وا کرده ام یک جنت خیمه زدم کنار ده نزد همه عزیزن بی صیغه تن نمیدن سرگردون کوچه ها جمعشون کردم بیک جا تبرکن بر هرتنی
---	---

با اینکه نقاشان و طراحان پول هنگفتی گرفته بودند؛ در عوض هر چه هنر در چنته و سر پنجه داشتند تا دسته با مهارت بکارگرفته بودند و عکسی از ایران خانم تصویر کرده بودند که نا بسم الله عکس خود حال و روز ایران خانم بود. سید خیر احوالات ایران خانم را از لای درزهای از قبل تعیین و تأیید شده را به گوش بیرونی ها رسانید و همگی را برای دیدار از ایران خانم وعده برای سر خرمن گرفت.

ترسون، ترسون، لرزون، لرزون، یکی دو تائی آمدند در خونشون. دیدند که گروهی مطرب، دسته گل به دست، سر بزرگ راه ها و کوچیک راه ها نشسته اند و با هم رنگ گرفته اند¹⁵ :

گفتند آره گفتند آره ملا منتظره ای عمه ات ای عمه ات گر سیاه رفتی به دو روزی بیا که بهار شما	گفتند بخدا قهر گناهه چشم براهه به فدات ناز مکن تو شرم مکن تو با هم آشتی کنیم تودستای ماها گلفشونه آی گلفشونه
---	---

دل خوش خیال ایران خانم تصور کرد که این ها یکی دوتا از هزار هزار برادرش هستند که به تقاص خون جگرش آمده اند و فکر کرد که وقت را غنیمت بشمارد و شکوه و شکایت کند؛ به ایما و اشاره، حالبشان بکند؛ که یک دستی رو دلش بگذارند؛ یک نگاهی به پاهای گل گرفته اش بکنند؛ اینان که خاک غربت را به جان خریده اند مگر می شود گوشه چشمی هم بهش نیندازند؟!

زهی خیال باطل!؛ ایران خانم جان! و هیهات! هیهات! از این برادران برادرکش در چاه افکن. بچه های کشور گل و بلبل چنان از دیدن خزرهه های کاشته شده روی دسته گلها به خاک پنهان شده به چه چه و به به افتادند؛ که پنداری تا بهشت آ آ. همانطوری که با چشمان مضطرب آمدند؛ نابینا نگاه کردند؛ و با چشمان کور و حریص و با چهل کلاغ سر و سوغات رفتند و نگفتند که :

ما رفتیم و گو خوردیم لیسش زدیم با زبان شرمنده ایم به مولا	از کون ملا خوردیم پاکش کردیم زانهام خجل ز روی آقا
---	---

گرچه آهسته آمدند؛ ولی با دسته های ارکستر و تیاتر و ادبا و مشاهیر برگشتند. و به هفت زبان زنده و مرده درگوش صغرا آیه یأس خواندند؛ درهفت دوری، دورکبرا بادمجانهای قلمی حبشی چیدند و برسر نهاده، دوره افتادند که:

پاشو برو بخونت کارت شناسائی میدان مسترا شستی تو خارجه ارزا همه تو ایرون قلابو محکم انداز خرما پزونه اهواز خونه و کارخونه بساز	بگیر حقوق موندت مقام بالائی میدان پولشو ببر به داخله سر میزبه به ملیون از حالا بکن پس انداز دستگاه خوب یخ ساز واسه ما بقی بکن ناز
---	---

کارتِ خوبِ تجاری ازهر طرف که خواستی عکسش بده به روزنومه همگی بذار تو تالار	حلّوای تترانی معامله کن دو دستی کتاب بده بچاپ خونه کنسرت و فیلم و تیاتر
اون کتی و وا مونده ها صیغه یکن په عالمه دلت نخواست به سیزده چندر غازی به مهریه	ول کن بتی و توله ها دختر به زیر مقنعه بیر اصلاً به چارده بکر و بکیر و باکره
مدافعی جنگجو مقام رجالی بگیر دوغازونیم بالا دادی رگهای گردنت قوی رفقات بکن ای ولا	برگرد بشو سخنگو چماق پنهانی بگیر کت دادی کلا دادی دلالت معنوی صداتم ببرتو بالا
به هر مجلس مداخله دیده ای وارانہ بگه آفتابه رو رواج بده	زنتو بیار به خارجه اه اه و به به بگه توضیح مسائل بکنه
پسر بشه ختینه بکارتش پاره میشه بابا جونش رسوا میشه زندون و دادگاهی میشه قانون خوب شریعت سرمشق دیگران میشه	عتینه و متینه دخترکه رفت تو کوچه بی عفت و ضایع میشه برادرش قاتل میشه طبق اصول سنت تبرئه و خلاص میشه
سفره برای رقیه چاره داره به عالمه نوار سبز بدستش	بجای قرص و تنقیه خانم نشد حامله فوتی بکن بدورش
چله به احیا بشینید درد و بلا بگردانید آقا را سرحال بیارید	کارا که پیش نمیره اسفند به آتیش بریزید آتیش به وافور بذارید
فردا میشه جهنمی بعد تو خاکش بذارید خاک تربت شهیدان توشیشه و تمیزتر	میت به سیک عیسوی نماز وحشت بخونید خودم دارم فراوان آبی دارم ز زمزم
قیمت من صد تومنه بی صلوات سی تومنه از واجبات شرعیه از کارای تبلیغیه تور می برم کرپلا میریم به حج عمره	نذر و نیاز با تعرفه قران سرم بگیرم خمس و ذکات و فطره حج و حاجی و حاجیه با پول خون شهدا طالب باشید به مکه

و چنان صدای آوازیه دُهل شان در گوش سگ پشمان های رند خوش آمد! که همگی شکر خوران قول دادند که:
چو کرارحیدر¹⁶، می زنند آنها شمشیر، این ها به روی خود نیاورند و رخ ببوشاند؛ و اگر رفقا به هوای چشمک مجبان در فشانند این ها سر افشانند¹⁷.

الحق و الانصاف که کاتب و کاسب و ضارب و مضروب، چه سنگ تمامی برای سید گذاشتند. دو پایه پل را طوری روی چشم خودشان و در قلب ایران خانم سفت و سخت بنا کردند، که هر چهار و چهل سنونی درمقابله اش لرزونی بیش نبود. از هر دو طرف روی پل را چنان رفتند و رویدند، که انگار نه انگار، خانی آمده و کشته؛ و نه خانی خورده و برده.
تجار و اوباش تازه به مال و مکنت رسیده؛ برای سید خط و نشان کشیدند و خوب حالیش کردند که صرفه داد و سند و رونق بازار فقط با بزرگان و خاقان چین است. وگر نه آنها لنگ این؛ از آن جا مانده از این جا رانده ها که نیستند؛ تا دراندرونی هزاران هزار لیسنده جان بکف هست! دیگر چه نیازی به زبان مهاجران!؟

خود سید هم این ها را خوب می دانست. نقشه ها داشت. نمی خواست که خرجای اسب ببندد. و گر نه بی خودی که برای ورود تجار و همسایه های اعیان گیر و نصارا دوازده نسخه درمانی برای ایران جان نوشته بود¹⁸.

پس ترجیح داد آبرو داری کرده؛ و راه ابریشمی روده ی ایران خانم را به جای تنقیه گل ختمی، با شیاف نخل طلائی¹⁹، که سریع العمل تر بود و گل سر سیدش با پول فراوان و زد و بندهای بسیار از تاجری که در شهر دوری به اسم کن حجره داشت خریداری کرده و با خود آورده بود؛ یک دست مفصل شستشو بدهد.

کار شق القمری کرده بود این سید. چقدر با خانم سر تنقیه خوب یا شیاف؟ چک و چانه زده بود. راضی که نمیشد؛ می گفت: مرده شور؛ دو تاشان را با هم ببرد. شکم گشنه چه لزومی به شستوشو؟ نکند! خیالات برتان داشته که این غار و غورها، آرغ سر سیری است؟! اگر ترستان از آشی است که هر روزه به خوردم می دهید؟ چه شیاف کنی، چه تنقیه ختمی، هر دو بی تأثیر است چاره اش تنها سیل عرم است و دیگر هیچ.

و تا خانم چشمش به خارهای نخل طلائی افتاد وحشت برش داشت. آمد تکانی بخورد، که سید کار را تمام کرد. آه از نهان ایران خانم چنان بلند شد که خودش و تمام پریای نازنین آبی و هوایی و زمینی و زیرزمینی های های به گریه نشستند.

سر همین یک قلم درمان نا قابل نزدیک بود خود سید را نشسته، بازنشسته، و گلش را در همان سیدش پرپر کنند. ولی این زناراده با زیرکی و فراست توانسته بود با کمک همان دستیارش که حالا دیگر مهارت خاصی در بازکردن راه های بسته پیدا کرده بود، تجار ذینفع را متقاعد کنند و از نقش کلیدی و خواص پنهان و آشکار این شیاف طلائی کم یاب داستان ها بگویند و بلا از سر خودشان بگردانند.

هفت خطان نستعلیق نویس هم جانی گرفته، برداشته بوده اند به آب طلا زیر عکس ایران خانم برای خرفهم و شیر فهم شدن تجار نخود صفت مته به خشخاش گذار به انواع و اقسام زبان ها نوشته بودند:

حق و حقوق و تعرفه	بشر میخواین بی دغدغه
باشید بیاید تماشا	هی نشینید به حاشا
ایران خانم که طب داره	درعوضش رطب داره
پاش تو گله به تو چه	به ما نگو به ما چه
حکمی داریم از خدا	فرمان اومد از بالا

و سر تا سر پل صراط سید را مستقیماً با آن آذین بندی کرده بودند. فاتحه مع الصلوات کار به انجام رسید.

اندک اندک²⁰ جمع مستان ومی پرستان و پول پرستان، ناز نازکنان و به سرعت ازهمدیگر سبقت گیران بر سر خان گسترده رسیدند و نیز سیل توبه پرستان و مالہ بدستان و شیفتگان و خوش نشینان سید هم دوان دوان در راه بودند.

با ورود اولین گروه از تجارخرسوار ناصری سوراخ راه آب و دعا با هم باز شده بود. چه برو و بیائی، همینطور نقل و نبات و پول و سکه و قر و قرارداد بود که در آن حیاط پخش و پلا و بذل و بخشش داده میشد و سنگ نبات و نخ نبات بود که در این حیات پرتاب و بردار میشد.

دراین مجلس جشن و سرور، گروه پاسداران آتش زبردان ایران خانم، با گروه سفاهای سید دستهایشان را در یک کاسه کرده و به لغت و لیس و زد و بند مشغول بودند.

نایب التجار هم از یک طرف دست چوب شده اش را گذاشته بود زیر دامن ایران خانم که مبادا شعله آتش کم بشود و هی به تاجر ناطق نوری الانوار چشمک می زد؛ و با آن یکی دست کاسه آب تشنگان را برمیکرد و راضی تر ازهمه، کنارعروس بدبخت که داشت زیر انهمه سرخاب و سفیداب و چراغ و چراغانی و بده بستون زخمهایش به چرک می نشست؛ روی بیضه های پر شده از پشم نرم و نازک ناب شتربا روکش های خاچیه نجفی²¹ لم داده بود و برای خودش در آسمان ها چچل میزد. اصلاً و ابداً به روی خودش هم نمی آورد که تخم و ترکه هایش با چه قیل و قالی در فضای باز اندرونی و بیرونی دارند به فرمانش طناب بازی و هفت سنگ و گرگ دارم و گله گله می برم و کی بود، کی بود، من نبودم و عمو زنجیرباف بازی میکنم:

عمو امامی ²²	بعله
زنجیر منو ساختی	بعله
از صدتا سر بافتی	بعله
پشت کوه انداختی	بعله
روحی آورده	چی چی آورده
قانون شمشیر	یکش و بیا
با صدای چی	الله اکبر الله اکبر

سید به دیگ پر حلیمی که روی سر ایران خانم بار گذاشته بود نگاه خریدارانه ای انداخت؛ از وعده و وعید ها؛ واز تأنید رسم های جدید که روزگار را به کام دل همه شیرین کرده بود؛ هم خودش به خودش هم بزرگان عیسوی و موسوی بهش آفرین گفتند؛ و برای استراحت و سیاحت و مصالحه و معامله، برایش روادید و یابو فرستادند.

سید هم قاچ یابو را چسبیده؛ به همراه الدنگ و ولدنگ هایش در کارتاخت و تاز بود. هی می رفت آنور پل می خندید و غیبت و وراچی می کرد؛ عذر بدتر از گناه می آورد؛ ژست آرتیستی می گرفت؛ با سرکرده بی خدایان و شریک خدایان و بزرگان ممالک دست محبت و دوستی می داد و عکس می انداخت. مدال و سردوشی و تقدیر نامه می گرفت؛ می آمد اینور پل، پزیش را می داد و با منت فراوان سوی ایران خانم پرتاب می کرد و برایش می خواند²³:

بکن این ها را زیب سرت
یاد مرعی که پرید از برت
ای دلبر من
ای دلبر من

قافیه نداره؟! اما حقیقت که داره:

اتل و متل زبانه	دکونه سید به راه
هم میخونه به نوحه	هم میده چند بیونه
خودشو کرده علمدار	سفره انداخته قلمکار
دست همه تو کاره	سر بیچه ها به داره
نه میگه هوار هوار	سید میگه زهرمار
نایب میگه خفش کن	لیلی لیلی حوضکش کن
جوجوش اومد آب بخور	بگیر و زندونش کن
کشته و پرپزیش کن	هدیه به رهبرش کن

اتل و متل تابستون	شبهای خوب شمرون
اتل و متل رو کوه ها	تکبیر و تک تیر ها
اتل و متل به بابا	موجی شده تو دعوا
اتل و متل به مادر	شیش تا بیچه و بی یاور
اتل و متل برادر	بی کاکل و بی خواهر
اتل و متل به خواهر	صیغه شده تو قطر
اتل و متل جعبه ها	خوابیدن توش بیچه ها
اتل و متل بیچه ها	ویلون توی کوچه ها
اتل و متل کوچه ها	جوونا و شیشه ها
اتل و متل شیشه ها	پر ز خون آدما
اتل و متل هاجیند	هر چی پا بود ورچیدن
اتل و متل بازی نیست	ملا هنوز راضی نیست

کم کمک در دل ایران خانم پچ پچ ها و آشوبک هائی به پا شد. خوشیاورهای ساده دل دیدند که نه تنها این نقاش مارکش گره از این کلاف سردرگم را برایشان باز نکرده؛ هیچ! بلکه ساطور برداشته؛ و روی تخته سینه ایران خانم دارد برای خودش و پا منبری هایش تند و تند تره و تنه و کله خرد می کند؛ علم و کتلی هوا کرده؛ تعزیه راه انداخته و هفتاد و دو تن را چنان بجان ملیون ها انداخته که شمرو یزید چهار شاخ وسط تکیه و تعزیه هاج و واج مانده اند. گروه سنج، کوبه طبل و تمبال زنها پشت سر سید:

برای بحث و کنفرانس²⁴

برای جعل اسناد
به همت نیرومند
با سبزه های برومند
رفتند به شهر نازبا
با هم کنند بازی ها
کلاه شرعی بسازن
بر سر ملا بدارن
ماست و نغارو با هم
بر سر مردم بمالن
دفاع کنن ز اوباش
از قتلها و اعدامش

گروه قمه زنها و نوحه خوان ها هم کماکان مشغول به شاخ و شانه کشیدن برای یک دیگر بودند؛ و محجبه های مکرمه همیشه باکره هم، دعا خوان و گریان، چادر همت به کمر گره زده و در حال پخت و پزاش زیر پای ایران خانم شدند.

بلدرچین با تجربه ای شده بود ایران خانم می دانست که کس نماند پشت او جز عقل و هوش و مشت او. اگر قلمر پاهای آن چهار کارچاقکن ولدچموش می شکست و به آن جزیره کوفتیه دارالکفر²⁵ نمی رفتند، و این تحفه را زبردانمش نمی چپاندند؛ این زانی لواط پرست، کی جرات می کرد با الدروم بولدروم هایش روی درروی ایران خانم بایستند؛ و یاد دیده بان پیر²⁶ و با تجربه کمیساریا افتاد که سالها پیش

برای تفحص و تجسس و تهیه گزارشی موقت، ولی مفید و مناسب!؛ از اوضاع و احوال ایران خانم، برای گره زدن طناب های پاره شده؛ برایش تقاضای روادید کرده بودند.

پیرک بار و بنه اش را بسته، قلم و دفتر زیر بغل، منتظر اجازه ورود. نه یک روز! نه دو روز!! نه یک ماه!!!
 ونه یک سال!!!! بلکه هفت سال!!! به انتظار نشسته بود. هی پیغام و پیغام فرستاده بود که :
 بابا جان این روادید بنده چی شد؟ مگر دارید آن را با میخ رو یک تیکه گل حاککی می کنید؟!
 و هر بار جواب آمده بود که:

دکی شهر هرت و خانه خاله که نیست اینجا. ما تازه مفاسدین فی الارض درارض کردیم، محاربین و مخالفین بر- دار- ی- کردیم؛ حبس تکانی و گردگیری و نظافت و تعمیرکاری و تعویض کاری و صاف کاری و دیوارکشی داریم. کارمان که تمام شد خیر مرگت روادید را صادر می کنیم.
 در عوض بعد از این همه معطلی، چه چادردرانی برای پیرمرد کردند؛ چه عزت و احترامی؛ از ترس ننه من غریب بازی مستقبلین خون به دل ازدیو و دد ملول و انسان آرزوی آدم ندیده؛ روز ورودش، و مابقی روزها را همگی پس و پیش کردند.

برای اینکه بتواند کارش را خوب به انجام برساند؛ از کوچه علی چپ های دو طرف گل کاری شده گذرش دادند؛ تا جگر با بلدوزر صاف شده ی ایران خانم بهتر در معرض دیدش باشد و برای بازدید آموزشگاه حد و تعزیر از بیراهه های درک و مالروهای مصفا ی در بند یک راست؛ صلات ظهر، بردنش به باغ دلکشا. بعد از سان و رژه و سرود افتتاحه²⁷:

ما گل های خندانیم	سربازان امامیم
فرمان پاکسازی را	از جان بهتر میدانیم
ما باید قائم باشیم	تو ذات الله باشیم
از بهر حفظ کتاب	باید مهیا باشیم
آباد کردیم قبرها را	آزاد کردیم سرها را
از ما مجریان خود	دلشاد باشی ای آقا
المأمور والمعدور	خدا خودش جوابگو

و در حوازمردان مغرب درگاه و مربیان تعلیم و تربیت، نشانندش سر سفره ی درد دل مشابه های در تابه توبه داده شده؛ متملقان نصوح از خود بی خود شده؛ خودبهای مضروب ضارب شده؛ تا هر چه دل تنگشان اجازه دارد؛ بگویند و ایشان در دفترچه اش رج بزنند؛ در ضمن تأکید هم کردند؛ که ما در این آموزشگاه فرزندان دلبنده خود را مانند جان می دانیم و نظام تربیتی مدرسین محترم، همان چوب بی صدای خدا است؛ که بر پایه دو اصل مهم، تا نباشد چوب تر/ فرمان نبرند گاو و خر؛ و چوب ملا گل است/ هرکی نخورد خل است؛ استوارمی باشد. زیرا که تنها با این زمزه های محبت است که می توان؛ این طفلان گریز پا را که باید دانا و هوشیار و بینا شوند را، جمعه ها نیز به مکتب آورده؛ تا برای امتحانات نهائی که توسط ممتحنین حضرات آیات النکیرو المنکر برگزار می شود؛ در کلاس های تک نفره با آخرین متدهای سمعی و بصری، آموزش داده؛ و آن ها را برای قبولی صد درصد آماده نمایند.

وازیبکه قرارو مدارهای اینها با رئیس و رؤسایش هم یادش نرود؛ و رشته کار دستش باشد؛ و فضولی بیجا هم نکند؛ از مطبخ آموزشگاه برایش یک کاسه آب رشته دار، و از پشش یک دوری قاطی پلو با بوی پیاز داغ و کنشمش و خرما ی خیالی و پوست ران مرغ را به خوردش دادند؛ و رویش هم یک لیوان پراز آب؛ و به او فهماندند که در دارالشفای ما، بعد از هرمفصل خوری، آب خنک به فرمان سردار تشنه لبان جقدر برای پاک ی و طهارت و سلامتی عقل و باز شدن گوش و دید چشم و شستشوی دهان واجب و ضروری است؛ و پیرک را دست از پا دراز تر راهی خانه اش کرده بودند که برود و تعریف ها کند. پیرک هم با رضایت از دیده ها، بی تفکر و تعمق از شنیده ها، چنان واضح و مبرهن در سفر نامه خود بشر بهتر است یا معامله، بهار خزان زده ای ایران خانم را شرح داده بود؛ که حتی ابولیش نه از غرور جوانی، بلکه از غضب بانگ بر او زده بود که:

دگر پیری و خرفنی میکنی	حقایق به زیر خاک میکنی
به خیر سرت دیده بان دیده ای	اشارات ابرو ز بر خوانده ای
سر نیزه گر رو به خوبان شود	سپر از برای پلید مردان شود
کسی کو خرد را ندارد ز پیش	دل دیگران گردد از او ریش ریش
به دنیا نماند است بدی پایدار	همان به که تو کورشی و لال
گراز من پیرسند نام آوران	چو گویم پدر را نماندست روان
پدر کو ندارد نشان از پسر	تو دیوانه خوانش مخوانش پدر
ز تخم تو من نیستم دگر	خجل شرمسار و بشر نیستم دگر

زمانی برآمد چو آمد به هوش / جهان دیده با ناله و با خروش²⁸ و از درشتی ابولی که خردی یادش رفته بود، دل آزرده چو خری مانده در گِل، به کنجی نشست، و از آنجائی که به نیرینج قبایش هم بر خورده بود؛ برای بازگرداندن آبروی رفته و بدست آوردن دل پسرش، دوباره تلاش و تقلا کرد؛ دم این و آن را دید و برای دومین بار با سمبه پر زور برگشته بود. سراغ گم و گور شده ها و غل و زنجیری ها را گرفته بود. خط و نشان کشیده بود. با احمو و تخم سر کم و کسری ها چک و جانۀ زده بود. اسم خوب ها و بد ها را نوشته و برگشته بود:

بد بختک ایران خانم
 قامتش عین گُمون
 از گُمون خمیده تر
 روز و روز تکیده تر
 مردمش برگ خزون
 از خزون زردترند

از نفس افتاده اند
عصه نان و آب دارند
داغ جوان به دل دارند
کاتباً به زندونین
قاتلاً تو ایوونین
کفترا پریده اند
پشت بوما خونیند

ها جستم و واجستم
رو شاخه ها نشستم
سرک کردم تو دخمه
جلوم بودش به تیغه
پشت شو من ندیدم
حرف هاشون نشنیدم
همهمه و صدا بود
بازی بچه ها بود

سر میدونا شلوغ بود
پشت همه سیاه بود
قبرهای بی نام و نشان
گم شده ها فراوان
زنا به جای طنازی
رفته بودن برا سنگ بازی

رفتم به باغ بالا
ملا بهم کتاب داد
پیش خود آملا
جواب سر بالا داد:

اصول دین اینه
چهار ستون دین داریم
چارتا ستون تا دسته
نوبت ش راحل شده
توحید وعدلش به کنار
مداخله تو کار ما
برو که وقت ندارم
یق بزیند عربزیند
بخواید نخواید همینه
پنج تا اصول دین داریم
هزار ساله گذاشته
امامتش به چاه شده
روزمعاذ هم بی خیال
کفره به فرمان خدا
حوصله ات رو ندارم
جهاد میدیم تو پنجدری

گزارشو نوشتش
بر کمیسر گذاشتش
پارو گرفتو خوندش
چونلی نشستو گفتش:

گلی بجمال پنوشه
روسغید شده پیش النده
سرهنگ های یونانی
افسرهای آلمانی
فرانکو از اسپانیا
جنوبیای افریقا
همگی با هم رفوزه
یه وری برن تو کوزه

ایران خانم امید چندانی نداشت که این بار وقتی عریضه و شکایت نامه ها بدست کمیسر برسد به فوریت آنها را خارج از رج به دست قاضی القضاة²⁹ برساند و حضرت عالی هم با مشاورت چهارده رفیق دیگرش حکم مجازات و بازداشت سید و نایب و میرغضب باشی ها را به دستشان بده و کار را تمام کند.

غافل نبود از بازیهای پشت پرده. دیده بود که نه تنها از کمسیاریا و قاضی القضاة و دیگر همپالکی هایشان، که گروهی آمدند و دیدند و گزارش کردند؛ نه تنها برای خودش و وفاداران بیرونی و گرفتارهای اندرونیش جز غرولند و ایراد های قوم موسی ائی و کمی دمبه آبگوشنی، آتش چندانی از این تنور کم نشد؛ هیچ! بلکه تازه مبصرهای دزدان دریائی³⁰ از راه دوربا دوربین، برای انتخاب کاندیداتی در شان و شئونات نشان نیم زر طلایشان؛ ایران خانم را خوب برانداز و ورنانداز کرده بودند و از دیده ها زیاد هم تعجب نکرده بودند؛ و پیش خودشان فکر کرده بودند؛ که خوب اینها شرعیات فقهی و تفسیرالمیزان خودشان را دارند:

ما برای سرگرمی ملت در میادین چرخ و فلک می گذاریم. خوب این ها برای ماند دولت چوب و فلک ما برای جوانان دانشگاه ادبیات داریم. این ها آموزشگاه ادب یادت بیاد

ما بچه ها را می فرستیم دبستان . این ها مین ستان
 ما گل ها را تک تک در خاک می کنیم . این ها دسته دسته
 ما زن ها را گاهی وقت گلباران می کنیم . این ها وقت و بی وقت سنگباران
 و با احترام به رسم و رسومات شرقی! و ناموس مردها ! با چشم پاکی، نا دیده! دوربین از زیر دامن
 خون گرفته ایران خانم بسوی باختران چرخانده بودند.

ارم روح الله بن شداد بن عاد³¹. حوض کوثر و فواره خون. مکتبخانه صراط المستقیم اندرزمین. گلزار
 قاب عکس. آلبوم بچه های دبستانی. میز و نیمکت همه از مرمرسیاه. تغذیه رایگان. حلوا و خرما.
 شادی نوحه. شعف و رقص سماع . کلید طلا و اسب و نورسفید. حنابندان و حجله بی خفت و خیز.
 افتخار مادر و سربلندی پدر. سند تضمین جهاز خواهر و شغل برادر.

باروت فروشان بی مروت از دیدن روح سرگردان این کودکان سحر شده که با ایمان قرص و محکم و
 جسم و جان ایثار شده به هوا رفته و در زمین چال شده، نه تنها فاتحه نخواندند؛ بلکه حتی یادی هم
 از برادر کوچک آن عزم دینامت سازترقه باز³² که از خجالت مامی جانش این دکانه ماست مالی و
 شیریه مالی را در پیشخوان، و فروش اختراعات و اکتشافاتش، درپسخوان را باز کرده بود؛ و اینان را
 سر کار گذاشته بود؛ نکردند که نکردند.

پس، نفسی، عمیق، کشیده، و بی معطلی دوربین وامانده شان را به سوی خاوران³³ چرخانده بودند.
 از دل سیری یک نگاهی انداخته، چهره برنبروخته، و ازهمدیگر نپرسیدند! که چرا این بیابان را سراسر
 غم گرفته؟ و چرا دیگر سگان هار قریه از ترس بیدارند؟

خوب آخر این مبصرها درس تاریخ خوانده و بعضی هایشان عتیقه شناس بودند. از سن و سال ایران
 خانم هم خوب خبر داشتند فکر کردند حکماً این خواهران و برادران و مردان و زنان جسور، کارگران
 اداره کل عتیقات هستند که اینطور با جدیت و دست خالی به عشق یافتن اثری و یا تکیه آژاسطوره
 ها پیشان زمین را این چنین با جان و دل کند و کاو می کنند.

پس بی خیال رخ بگرداندند؛ چرا که سالهاست شیران سنگی در قفس های شیشه از دست این
 جاهلان بی تمدن مال شناس خراب کار؛ در گنجینه های دور از دسترس در امان هستند و این
 شیران به خاک خفته هم ارزانی خودشان.

چشمان دریده بی حیابشان به چهار گلدسته طلا اندود نود و یک متری³⁴ که افتاده بود؛ از خوشحالی
 فریاد برآورده بوده اند؛ که این است ستونهای دفاع از ملک و ملت، امنیت جانی و آرامش خیال، و به
 معمار باشی تاجرانتهجار راحل که خشت اول را اینچنین راست نهاده بود؛ و طیب الطیب سید خندان
 که در راه رساندن ایران خانم به ثریا ماتحت خود و نعلینش را پاره کرده بود؛ صد آفرین کردند.
 نتیجتاً موارد صلاحیت نامزدی سید با نشان صلح را برای شیرینی خوران با گزارشات دقیق و مفصل و
 تجربه و تحلیلها ی شرق شناس تحویل کمیته خواستگاری دادند:

ایران خانم گلدسته	رو فرش نفت نشسته
اورانیمو گاز داره	تو اهواز و نطنز داره
آهن و مس زیر زمین	برنج و جای روی زمین
زعفران و فیروزه	گلیم و فرش و گبه
پسته خوب دامغان	خاویار فراوان

تو نقشه ی جغرافیا	جاش چه خوبه بر ما
همسایه اش کوروکچل	رئیساشون دزد و دغل
مرد اش کنار دیوار	تو آفتاب و تو زندان
زنا ش همه گرفتار	تو برقع و پریشان

برای حفظ منطقه
 ملا خوبه بی دغدغه
 برای هر نوع معامله

لیاقت بزرگون	لوح و بدین به ایشان
سیدک جواز میخاد	جواز مشروطه میخاد
مدال و سردوشی داره	ردای روپوشی داره
هیچی آ شارون کم نداره	از شیمون هم مشهور تره
خنداش که عین کارتره	خودشم یه پا کیسنجره
اخلاق و رفتار را بین	یادی بکن تو از بگین
دشمن بوده یه سادات	چاکر اون عرفات
یاسری رفته یه اسلو	سید بیره یونسکو

بنام پدر و پسر و روح الله ، ما مبصران و مفسران پیشنهاد میکنیم که لوح مقدس صلح را بدهید به این
 سید خدا، تا بتواند با آن، دهان حیف نان های حرف مفت زنه بیرونی یا بقول خودشان شاهدان! والا
 بیخودی زنده مانده! را ببندد؛ و سر بچه مکتبی های اندرونی را هم برای مدتها گرم کند؛ که هی از
 بیکاری شلوغ و پلوغ نکنند، و با آن چشم های تیز و برزشان اینجا و آن جا را دید نزنند و ایراد های بند
 تنبانی نگیرند و بتمرگند سر جایشان و به جای اینکه شبها نامه پرانی و فضولی در کار علما و ادبا
 کنند؛ به درس و مشغشان برسند.

راپرت ها و بررسی های موشکافانه ما نشان می دهند که ، اگر خودشان کرم نریزند و شیر نفت بخاری ها را تا ته باز نکنند؛ اطاقها ایشان که بیخودی آتش نمی گیرد! کلاس درسشان که تعطیل نمی شود؛ اگر برای فضولی یا به قولی هوای تازه! چفت پنجره ها را باز نکنند! و دست و پا چلفتی هم نباشند! که تپ و تپ به بیرون پرتاب نمی شوند³⁵. تازه همه این ها را میگذارند به گردن این روحانیون از خود گذشته که جز تنور را برای مردم و فقط نان را برای خودشان که خاک را برای روی مردم و فقط گندم را برای خودشان که آب را برای زیرمردم و فقط آسیاب را برای خودشان؛ نمی خواهند و طالب چیز بیشتری نیستند.

به ولای مرتضی علی خودشان قسم؛ که مقصر اصلی خود این سید است با آن لیلی به لالا گذاشتن؛ و برنامه های رفع و رجوع مشکلات جوانان و حزب درست کردنش؛ بی خودی برگشت گفت³⁶: از تعداد رأی ها حالیم شد که شما جوانان به بنده محبت و اعتماد دارید؛ می دانم که در این مدت گروهها و ناکسانی آمدند؛ یک کارهای خلافی انجام دادند؛ اندیشه را محور قرارداده! وعده از شما را اذیت و آزار کردند؛ تن و بدن خیلی هاتان جدا از زیرخاکي ها، هنوزهم زخم و زبلی می باشد؛ که من شرمندۀ روی ماه همگی شما هستم؛ می دانم که احساسات پاکتان نیز جریحه دار شده است؛ این حقیرهم تا آنجا که می توانم برای بدست آوردن دل شما تلاش کرده؛ هنر نمائی می کنم؛ کاری کرده کارستون؛ خدا که راضی نیست هیچ؛ مابقی هم همینطور، ولی می دانم که شما عزیزان خیلی شاد خواهید شد. پس قبول زحمت کرده؛ یک راست میروم به "جزیره امید"³⁷؛ درمغازه سیگار فروشی فیدل خان³⁸ و از ایشان دعوت میکنم که بیاید یک چند روزی میهمان شما باشد؛ میدانم که ایشان بر روح و روان چهار نسل از شما آرام نشینان تأثیر بخصوصی گذاشته؛ که خب کم هم موجب دردسرما و قبلی ها و قبلی ترهای ما نشدید.

والا ما که نمی دانیم!! این نمک خوران نمکدان شکن دیگر چه مرگشان است؟! آخر شما بگوئید؛ تا بحال کجای دنیا رسم بوده که رهبر مومن و خداشناس یک مملکت اینطوری!؛ تلک و تلک پا بشود؛ به دارالکفاریود و از رهبر خداشناس آنطوریش! که دین و ایمان را هم کنار گذاشته؛ وعده به میهمانی بگیرد؟! خوب پیرمرد بدیخت هم دید که سالهاست دستش درکاسه حنا گیر کرده؛ درهای لاغری که بسته، دیوارهای لاشرقی هم که روی هم رُمیده؛ بازخدا پدر اینها را بیامرزد که سالی چندرغاز بهش موجب میدهند؛ پس نتوانسته بود روی سید را به زمین بندازد و گفته بود: اوکی سید جان هیچ کس نمی تواند مثل ما مواضع کله شقی و سرسختی شما را درک کند؛ برادر جان ما باید با هم معامله ها کنیم شما هم کمی مواجب ما را بیشتر کنید؛ من هم می آیم به دانش پژوهان خیالپوررتان حالی میکنم که رهبر ریشوپیشم فلغل نمکی شما همان المثنای برابر اصل رهبر ریشوپیشم در آسیاب سفید کرده ما می باشد!؛ خدا وکیلیش هم هرچه فکر می کنم میبینم از لحاظ روحی و روانی چندان فرقی هم بین ما نیست. احساس می کنم که ما در مملکتمان جدا از سیمان و سردکن و خودرو، یک چیزی مثل دین کم داریم؛ اگر ازمرام و مردم و فروپاشی مملکت نمی ترسیم؛ می گفتم حالا که قرار است ما آلت دست شما بشویم؛ پس کنزالعمال کرده، ما را از شرعلاقی خلاص کنید تا من هم بتوانم انشالله وتبارک به مانند شما، صاف و پوست کنده و راست و حسینی از پس و پیش به مردمم خدمت کنم. و برای حسنختم معامله اش؛ با همان دستی که دامن نیکیتا³⁹ را گرفته بود عباي سید را هم گرفت، با همان دستی که تو دهن کلمبوس زده بود؛ مدال فرهنگ ملی برابری و برادریشان را ات به سینه این سید زحمت کش مردم بدار چسبانند؛ و با تمام علیلی و بیماری دکان سیگار فروشی اش را بست و آمد به پابوس مرقد مطهر!! و بعد از سرود ملی مرگ بر کلمبوس⁴⁰:

جز من کسی نداشتی کلمبوس مرگ بر کلمبوس
پشتی دادی به پشتم کلمبوس مرگ بر کلمبوس
دستم تو گرفتی کلمبوس مرگ بر کلمبوس
طلبه بودم تو عراق کلمبوس مرگ بر کلمبوس
سرکار منو گذاشتی کلمبوس مرگ بر کلمبوس

که توسط باقی مانده دانش آموزان سنادعملیات مین یابی دیروزی و دانشجویان امروزی، اجرا شد؛ دسته گلی را که تاجراتجار راحل به آب داده بود؛ از آب گل آلود گرفته و برسرمرقد گذاشت و پرت و پلا گوئیش را با چرت و پرتی ازهمان راحل در همین مکان مقدسه برای مردم آغاز کرد؛ انالحیة عقیده و جهاد. من که یک پی خدای بی دین هستم و به شرعیت شما خیلی ارج می نهم سخنم را با حرفی از بت شکن زمان آغاز می کنم. کلمبوس هیچ غلطی نمی تواند بکند!⁴¹ جوانان مطمئن باشید! نرسید، غلط می کند غلطی کند! مگراو نمی خواست با عملیات منگوزش⁴² به من بگوزد؛ دیدید که هیچ غلطی نتوانست بکند. جوانان نرسید کلمبوس نمی تواند به ایران خانم با توان معنوی روحانیت؛ و با تکیه به مردمان غیور همیشه در صحنه به مانند شما آسیبی برسانند.....

همه فریاد زدند: وی وا چيرو، وی وا چيرو

.....من خودم یک بار تو دهن او زده ام، یک بار دیگرهم بخاطر شما میزنم؛ من بر سر جانم نه، فقط بر سر مطنه سیگارم چانه می زنم.....

عاشق سیگار برگ کلمبوس مرگ بر کلمبوس

..... اصلاً خودم یک کلمبوس جدید کشف می کنم.....

وی وا چیرو، وی وا چیرو

..... جوانان عزیز، هرکس که من مولای او هستم، این سید هم مولای اوست و اگر از ختینه نمی ترسیدم، اعلام می کردم که من هم از خانواده جعفری ها هستم .

تمام دانش پژوهان در صحنه با سه بار خواندن:

عین خود محمده چیروز کوبا اومده
علاقه و حمایتشان را ابراز کردند .

شما فکر می کنید که برای "چه" بود؟! که از پی خودش دو طفلان معصوم بتم را برای ریختن آب پاکی روی دست این همیشه خدا، نه گویانه ناراضی و پشت چاکان پدرشان راهی کرد؟ سیدشان را دست کم می گیرند اینها؛ پادمان نرفته، دیدیم که پاپی جان شانزدهم⁴³، یک حبه قندی خورد نقل قولی کرد؛ و مشاورانش از ترس قتل درمانی مجبور شدند فوری یک مهمانی بزرگ ترتیب بدهند که تازی و تازی زده را سیر نگهدارند. مگر نیم ساعت شانزده بار به نیت چهارده تا معصوم و یکی تاجراتجار راحل و یکی هم نائیش دست سید را تکان تکان نداد؟ که ای بابا بنده برای سود و تفاهم گفتیم امپراتور مانوئل⁴⁴ ده من شکرخورده که غیبت محمد آقا را کرده؛ اگر برای شما به غلط ترجمان کرده اند گناهایش به گردن خودشان. ناسلامتی ما قوم و خویش هستیم، از ما دختر به عروس برده اید⁴⁵، مگر نه اینکه با ازبی محاباتی! و با چون و چرا پیش را که خودتان بهتر می دانید! چی شد؟! که یک دفعه بیجه دسته گلش به چاه افتاد؟! مگر پی اش را گرفتیم؟ مگر تا بحال با پی شما شدیم و تاوانش را خواستیم؟ اگر بلعکس می شد که تا به حال تخم ما را از روی زمین برداشته بودید.....

در اینجا بود که مشاور بدبخت برید وسط حرف پاپی که تازه یاد تسویه حسابهای هزارساله افتاده بود. فوتی گفت: ای آقا الهی قربان عیادت شوم این پایای ما ده زبان میدان ولی هر کاری می کنیم زبان شما حالیش نمی شود. پاپی جان قبلی⁴⁶ که به ما گفته بود مابین آنها تنها فقط شما مرد معتدل و صلح جوی هستید؛ مبادا بذله گوئی کنید شوخی و شوخی به کاظم خان⁴⁷ گوئید دارایی دست است بگذار زمین و بیا و باعث زحمت ایشان و دوستان شریفش شوید هان؛ ایشان تازه بعد از آخرین مأموریتشان تعویض شده و در مرخصی هستند.

این پیرمرد نه سینماتوگراف و عکاس باشی است، نه مضحک کش و کاتب، نه خیرچین، نه مرد سیاست. ایشان هم به مانند آن راحل عزیز از دست رفته طلبه پیش نیست. نه رغبت شخصیش، و نه وضع مزاجیش، اجازه نمی دهند که بعد از دود سفیدی که دیگران در چشم مردم کردند؛ شخصاً نقشی در اداره امورممالک داشته باشد؛ هیچ مقام رهبرئی هم نمی خواهد؛ از همان ابتدا هم گفته که می خواهد برود و در حجره ی شیشه خودش بنشیند.

درست است که حالا آفتاب ما نزول کرده؛ ولی ما هم بمانند شما گرفتاری ها داشته، جنگ ها کرده، تفتیش عقل و خانه کرده، قیان به دنبان گوساله ها انداخته، عاقله ها و قابله ها و زانیه ها به آتش انداختیم. ایشان هم در نماز یکشنبه هایمان، که برابر با جمعه های شما می باشد. فقط شعبانی مردمان را می کنند. حالا درعوض این قلم نویس دو سرطلا را به رسم یادگراز طرف ایشان تقدیم نایب التجار کرده تا ایشان بداند هرچکم و قراری را که صالح و واجب و ضروری می دانند امضا فرمایند ومطمئن با شنید که از طرف ما خفه خوان مطلق است و بست.

ازصد و بیست روزمهلت کمیته خواستگاری فقط چند روزی باقی مانده بود. روز عقد کنان هم با استخاره های مختلف در آخرماه مبارک الزانویه که قمردرعقرب است و برای شمسی ها و قمری ها و گروگوری ها با شگون می باشد نیز تعیین شده بود. پس می باید هرچه زودتر از مابین کاندیدات ها یکی را انتخاب می کردند.

گیرم ما نمی دانیم! خودشان که بهتر از هر کس می دانند این همه قیل و قال هیچ و پوچ است. دل خوش کنکی است برای بد بخت بیچاره ها. این نشان فقط اسمش صلح است و خاصیتش چیز دیگر. مگرچندین و چند بار نبود که وسط خون و خونریزی یکی دو تا از این آتیش بپا کن ها را مفتخر نکردند؟! این نیم مثقال طلا جلو دارشان شده؟ نه والله بدو بدو آمدند مدالشان را گرفتند؛ باج نقدش هم با توپ و تفنگ تاخت زدند؛ بدو بدو رفتند سر جنگ و جدالشان؛ فقط آن چشم تنگه⁴⁸ با معرفت بود که با اخم و تخم و تشر گفت: چه لوحی؟ چه نشانی؟ و ماست و کاسه ماست را پس شان فرستاد.

آی از این توهین و قهر و رجوسان و طاقچه بالا گذاشتن این خارجی نظر تنگ بهیشان بر خورده بود که نگو و به سلطان اسکار⁴⁹ حق دادند که با اهدای این جایزه بزرگ و پر افتخار ملی به غیر خودی ها مخالف بود.

اگر این نیم مثقال طلا و یک تیکه کاغذ و کیسه پول، برای فاطی خانم ما و مریم جان خودشان تیبان میشد؛ صدنایش را میدادند به آن کوتوله سرمائی کوره ساز⁵⁰.

انسان باید عقل و منطق داشته باشد. اگر اینطور شود که همه مردم دنیا کنارهم ساکت و صامت و خوش و خرم زندگی کنند؛ تجار بدبختشان که می باید در دکانهایشان را تخته کنند؛ خودشان را از

کاروکاسبی و مردمشان را از نان خوردن بیاندازند. آخه هر سال که نمی شود سر این لوح کوفتی آنقدرسم به تنشان کنند و خونشان را کثیف فرمایند.

خلاصه براتون بگم که کمیته چی ها بعد از شهید شدن دوقلوهای عمو جان سام و خر تو خر شدن دنیا تصمیم گرفتند که برای دلجوئی و اصلاح طلبی و صلح و دوستی نو آوری کرده؛ به نفع تمامی تجار و پیسوزی و کون سوزی ایران خانم لوح کوفتی را این بار⁵¹:

به کسی بدن که کس باشه	قبای تنش اطلس باشه
تخم هزار ساله باشه	نوادی کوروش باشه
هرچی رو گل نوشته	از بهر و فوت آب باشه
یک نفری که زن باشه	مسلمون ونجیب باشه
حراف و حقه باز باشه	پشتیبان ملا باشه
رفاقت مطربا بشه	پا منبر آقا باشه
شیرین بیان عابد باشه	از زبای امام باشه
چاق و کوتاه بی ریخت	در عوضش دلال باشه
بی مقنعه خارج بیاد	بی دغدغه داخل بشه
إقر و بسملائی بگه	دل به دل الا بده
کتیبه و کتاب و	قاطی و وارانه کنه
هرچی عرب نوشته	ترجمه میخی کنه
چشماشو هم بزاره	به روی خود نیاره
پرتوپلا مزخرف	با رنگه کردی بگه

جونم این طوری بود و اینطوری شد که بانو عابد شیرین زبان وجه نقد را گذاشت؛ تو حبیبش کاغذش را هم گذاشت در کوزه آب مردم و لوح را گرفت به دستش و به همراهی یک ملیون نفر، شبانه به بالین ایران خانم آمد و او را از خواب همیشه پریشاننش بیدار کرد و گفت: خانم جان بیدار شو که برای درد بینوایت زردک آوردم و جنین فرموند؛ من که یک زن مومنیه دین داری هستم و مخالف هر گونه ایما و اشاره و درز گیری سانسور و مانسور می باشم پس⁵² :

باشو باشو ایران جون	کمی لنگاتو واکن
لوحی طلا گرفتم	بچیونو حالی کن
رفته بودم خارجه	سوغات برات آوردم
دفاع کردم زاسلام	ختمتو ورچیدم . تمام .

موارد لازم التوضیح :

1- تاجرانالتجارتائب الحق جمکرانی: روح الله مصطفوی موسوی خمینی نایب برحق ولی عصر(عج) رهبرانقلاب اسلامی ایران (1357)؛ که در زمان جنگ هشت ساله ایران و عراق (شهریور 1359 - مرداد 1367)، مقرر کرده بود که کودکان 12 ساله نیز بدون رضایت والدین می توانند به جبهه های جنگ رفته؛ و توسط کلید های پلاستیکی کوچکی که به سفارش ایران درکشور تایوان ساخته شده بود؛ درهای بهشت را بروی خود باز کنند.

2- نایب التجار: سید علی حسینی خامنه ای سومین رئیس جمهور ایران (1360 - 1368) که پس از روح الله خمینی ازطرف "مجلس خبرگان رهبری" به مقام "رهبرجمهوری اسلامی ایران" برگزیده شد. (1368 -)

3- نمایشنامه معروف شهرقصه اثر بیژن مفید نمایشنامه نویس وکارگردان تانر. (1314 / 1363)

4- خاتم الاطبا سید محمد آخندان: سید محمد خاتمی

5- اسب ترکمنی : اسبی است که هم از توبره می خوره هم از آخور.

6- بازررس تاجر ناطق النوری: علی اکبرناطق نوری عضو جامعه روحانیت مبارز و رئیس کنونی دفتربازرسی رهبری، او همچنین رقیب سید محمد خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری سال 1376 بوده است.

7- کمکهای مالی جمهوری اسلامی ایران به سازمان جهاد اسلامی، حزب الله لبنان و حزب حماس برای بازسازی توان نظامی و مالی و لجستیک.

8- بمب گذاری های 7 تیر 1360 در دفتر حزب جمهوری اسلامی که منجر به کشته شدن تعداد زیادی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی و هیأت دولت منجمله آیت الله سید محمد بهشتی رئیس دیوان عالی کشور، و 8 شهریور 1360 در ساختمان نخست وزیری که محمد علی رجائی اولین نخست وزیر و مدت کوتاهی دومین رئیس جمهور بود به همراه محمد جواد با هنردومین نخست وزیر اسلامی به قتل رسیدند.

9- فرمان خمینی به هیأت‌های مرگ مبنی بر کشتار زندانیان سیاسی "رحم کردن بر مجاریین ساده اندیشی است. قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردید ناپذیر نظام اسلامی است - امیدوارم با خشم و کینه انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام رضایت خاگر خداوند متعال را جلب نمایند."

10- عامل از کار افتادن دست راست سیدعلی خامنه‌ای حاصل ترور نافرجام 6 تیر ماه 1360 در مسجد ابوذر تهران است که توسط سازمان مجاهدین خلق ایران انجام شد.

11- ترانه محلی لری :

تفنگ جا گله کت سینه پلنگه / تفنگ دردت وه جونم / تفنگ بی تو نمونم
تفنگ تا تونه دارم غمی نارم به برارم / تونی یارم رفیق روز روشه شو تارم

12- سید محمد خاتمی پنجمین رئیس جمهور، جمهوری اسلامی در ایران (1376 تا 1384) که به عنوان نماینده اصلاح طلبان داخلی در انتخابات ریاست جمهوری سال (1376) شرکت کرد و بر رقیب اصلی خود علی اکبرناطق نوری پیروز شد.

13- حمله اعراب به ایران (سال 23 هجری - قمری) و دوران سلطنت صفویه. (بین سالهای 880 تا 1111 خورشیدی)

14- صحنه بازاردر فیلم حسن کچل (1348) ساخته علی حاتمی. کارگردان و فیلمنامه نویس (1323 - 1375)

15- ترانه معروف پرسون پرسون / یواش یواش / اوادم در خونتون. خواننده بانو دلکش.

16- حیدرکراریکی از القاب علی بن ابی طالب اولین امام شیعیان.

17- چون دلارام میزند شمشیر / سربازیم رخ نگردانیم. (سعدی)

18- برنامه 12 ماده محمد خاتمی برای انتخابات دوم خرداد 1367

19- مهم‌ترین و پر افتخارترین جایزه در جشنواره بین المللی فیلم کن جایزه نخل طلائی می باشد که در سال 1376 به عباس کیارستمی برای فیلم طعم گیلاس داده شد.

20- اندک اندک جمع مسنان می‌رسند / اندک اندک می پرستان می‌رسند. (مولانا)

21- خاچیه نجفی گرانترین عبا می باشد که پارچه آن از جنس پشم شتر است و با دست بافته میشود.

22- سعید امامی یکی از مأموران بلند پایه وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی و عامل اصلی قتل‌های زنجیره معرفی شده بود که در زندان اوین با داروی نطافت خودکشی کرد. (1378)

23- عاشقی محنت بسیار کشید / تا لب دجله به معشوقه رسید (ایرج میزا)

24- کنفرانس برلین «ایران پس از انتخابات»: همایشی سه روزه بعد از انتخابات دوره ششم مجلس شورای اسلامی (19 تا 21 فروردین 1379) بود که از طرف حزب سبزهای آلمان و به دعوت بنیاد هاینریش بل در شهر برلین برگزار شد. بهمن نیرومند نویسنده و تحلیلگر سیاسی مقیم آلمان یکی از عوامل اصلی برگزاری این کنفرانس بود.

25- کنفرانس گوادلوپ (17 دی 1357): پیش از انقلاب 57 والری ژیسکاردستن رئیس جمهور فرانسه از سران کشورهای آمریکا جیمی کارتر، انگلستان جیمز کالاهان، آلمان هلموت اشمیت درخواست

- کرد که در جزیره کوچک گوادلوپ واقع در شرق دریای کارائیب با یکدیگر به بحث و تبادل نظر دربارهٔ آینده ایران بپردازند.
- 26- رینالدو گالیندوپل نماینده ویژه سازمان ملل که در سالهای 1368، 1369 و 1370 در مورد وضعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی از ایران دیدن کرد.
- 27- ترانه های کودکان: ما گلهای خندانیم/فرزندان ایرانیم. ایران پاک خود را / مانند جان میدانیم.(عباس یمنی شریف)
- 28 - داستان سیاوش (شاهنامه فردوسی)
- 29 - قاضی القضاة: رئیس دیوان بین المللی دادگستری یا دادگاه جهانی که رکن قضائی سازمان ملل متحد در شهرا لاهه هلند می باشد. این دیوان 15 قاضی دارد.
- 30 - مبصرهای دزدان دریائی: هیئت‌های مخصوص و کمیته‌های تخصصی جوایز نوبل.
- 31 - ارم روح الله بن شداد بن عاد: بهشت زهرا قطعه شهدا
- 32 - آلفرد نوبل: مهندس، اسلحه ساز و شیمی‌دان سوئدی و مخترع دینامیت. در پی آزمایشات گوناگون، چندین انفجار در کارخانهٔ اسلحه سازی به وقوع پیوست که در یکی از آنها در سال 1864 برادر کوچک آلفرد و چند نفر از کارگران کشته شدند.
- 33- گلزار خاوران: قبل از فرمان کشتار مخالفین جمهوری اسلامی، مقامات دولتی تصمیم به تدارک دیدن گورستانی برای دفن اجساد برآمدند. در روز 13 خرداد 1360 محمد علی رجائی نخست وزیر وقت با شماری از وزیران به همراه شهردار تهران و چند کارشناس شهر سازی برای تأمین مکانی مناسب تشکیل جلسه داده و تکه زمین برهوتی در خاتون آباد کناره جادهٔ خاوران، در مسیر تهران- سمنان- مشهد را تحت نام لعنت آباد در نظر گرفتند. این مکان نزد مردم ایران به گلزار خاوران معروف است چرا که محل دفن بسیاری از اعدام شدگان دهه شصت و بویزه قتل عام شدگان تابستان 1367 می باشد.
- 34- در اطراف محل دفن روح الله خمینی چهارگلدسته به بلندی 91 متر به شماره سالهای زندگی او بنا شده است.
- 35 - 18 تیر 1378 تهاجم وحشیانه نیروهای امنیتی و لباس شخصی به کوی دانشگاه تهران و به خاک و خون کشیدن نزدیک به صد دانشجو و بازداشت نزدیک به 200 نفر از آنان
- 36 - سخنرانی محمد خاتمی بعد از انتخابات 2 خرداد برای جمعی از دانشجویان و پیام او به کنگره حزب جوانان
- 37 - در دهه 40 هیاتی از طرف حزب توده برای یادگیری روش های مبارزه با سازمان ساواک به جزیره کوبا رفتند. آنها کوبا و انقلابیون آن را جزیرهٔ امید و اردوگاه سوسیالیسم می دانستند.
- 38 - فیدل کاسترو : رهبرانقلاب و رئیس جمهورکوبا (1976 - 2008) و محمد خاتمی اولین رئیس جمهورایران بود که در سپتامبر سال 2000 به کوبا سفر کرد. فیدل کاسترو ملقب به چپرو در تاریخ مه 2001 از ایران دیدار کرد. « نقش انقلابی اسلام» را ستود، دست در دست آیت الله علی خامنه ای گذاشت، بر سر خاک خمینی رفت ، برای دانشجویان سخنرانی کرد، قراردادهای مختلفی بست، از دانشگاه تهران دکترای افتخاری گرفت و ایران را با خاطره ی خوش ترک کرد.
- 30 - نیکیتا خروشچوف، رهبر روسیه در دهه شصت میلادی
- 40 - یکی از شعارهای معروف در انقلاب 1357 دشمن خلق های جهان آمریکا است مرگ بر آمریکا
- 41 - سخنرانی روح لله خمینی در بهشت زهرا 12 بهمن 1357
- 42 - عملیات منگوز یک مبارزهٔ تروریستی علیه کوبا بود که از اکتبر 1959 آغاز شد. در عملیات منگوز سالانه حدود 50 میلیارد دلار هزینه می‌شد و حدود 2500 نفر در آن عملیات مشغول بودند.
- 43 - جوزف آلوئیس راتزینگر رهبر کاتولیکهای جهان است که نام بندیکت شانزدهم را برای خود انتخاب کرد.
- 44 - امپراتور مسیحی قرن چهاردهم (مانوئل دوم قسطنطنیه)

45 - حضرت نرجس خاتون مادر محمد بن الحسن عسگری دخت یشوعا فرزند قیصر و نوه امپراتور روم است که جد مادری او جناب شمعون (پطرس) وصی حضرت عیسی (ع) بود.

46 - پاپ ژان پل دوم رهبر فقید کاتولیکهای جهان محمد خاتمی را مردی صلح جو و معتدل و بذله گو می دانست.

47 - کاظم دارابی کاررونی فرمانده عملیات ترور سران حزب دموکرات کردستان در رستوران میکونوس برلین .

48 - لی دوک تو وزیر خارجه ویتنام شمالی که در 1973 به همراه هنری کیسینجر برنده جایزه صلح نوبل شده بودند و این در حالی بود که جنگ در ویتنام همچنان ادامه داشت. لی دوک تو با این استدلال که صلح هنوز محقق نشده است از دریافت جایزه خودداری کرد.

49 - شاه اسکار دوم، پادشاه سوئد، (1829 - 1907) در ابتدا از اهدای جایزه نوبل به افراد خارجی جلوگیری می کرد اما بعدها به منظور جلب اذهان عمومی و تبلیغاتی که برای کشور سوئد می شد از این اقدام استقبال کرد

50 - آدولف هیتلر (1889 - 1945) رهبر حزب ملی کارگران سوسیالیست آلمان (حزب نازی)

51- سخنرانی شیرین عبادی در مراسم اعطای جایزه صلح نوبل

52 - ترانه کودکان: پاشو پاشو کوچولو/ از پنجره نگاه کن/ با چشمای قشنگت/ به منظره نگاه کن